

ابراهیم در کشاکش یک انتخاب

دکتر علی شریعتی

معلم صداقت و صمیمیت

دکتر علی شریعتی

www.negarstan.com



پایگاه آموزشی نگارستان

www.negarstan.com

ar_foroughi@yahoo.com

Alireza Foroughi

ابراهیم در کشاکش یک انتخاب

دکتر علی شریعتی

پس از رَمَی آخرین بت بی‌درنگ قربانی کن...! و اکنون در منی‌بی، ابراهیمی، و اسماعیل را به قربانگاه آورده‌ای، اسماعیل تو کیست؟ چیست؟ مقامت؟ آبرویت؟ موقعیت، شغلت؟ پولت؟ خانه‌ات؟ باغت؟ انومبیلت؟ مشوقت؟ خانواده‌ات؟ علمت؟ درجهات؟ هنرت؟ روحانیت؟ لباست؟ نامت؟ نشانت؟ جانت؟ جوانیت؟ زیبائیات...؟ من چه میدانم؟ این را تو خود میدانی، تو خود آن را، او را و هر چه هست و هر که هست، باید به منی آوری و برای قربانی، انتخاب کنی.

من فقط میتوانم نشانی‌هایش را به تو بدهم: آنچه تو را، در راه ایمان، ضعیف می‌کند، آنچه تو را در رفتن، به ماندن می‌خواند، آنچه تو را، در راه مسئولیت به تردید می‌افکند، آنچه تو را به خود بسته است و نگهداشته است، آنچه دلبستگی‌اش نمیگذارد تا پیام را بشنوی، تا حقیقت را اعتراف کنی، آنچه تو را به فرار می‌خواند، آنچه تو را به توجیه و تأویلهای مصلحت جویانه می‌کشاند، و عشق به او، کور و کرت می‌کند ابراهیمی‌بی و ضعف اسماعیلی‌ات، تو را بازیچه ابلیس می‌سازد. در قله بلند شرفی و سراپا فخر و فضیلت، در زندگی‌ات تنها یک چیز هست که برای به دست آوردنش، از بلندی فرود می‌آیی، برای از دست ندادنش، همه دستاوردهای ابراهیم‌وارت را از دست میدهی، او اسماعیل تو است، اسماعیل‌تو ممکن است یک شخص باشد، یا یک شیء، یا یک حالت، یک وضع، و حتی، یک نقطه ضعف!

اما اسماعیل ابراهیم، پسرش بود سالخورده مردی در پایان عمر، پس از یک قرن زندگی پر کشاکش و پر از حرکت، همه آوارگی و جنگ و جهاد و تلاش و درگیری با جهل قوم و جور نمروд و تعصب متولیان بت پرستی و خرافه‌های ستاره‌پرستی و شکنجه زندگی. جوانی آزاده و روشن و عصیانی در خانه پدری متعصب و بت‌پرست و بل، بت‌تراش! و در خانه‌اش زنی ناز، متعصب، اشرافی: سارا و اکنون، در زیر بار سنگین رسالت توحید، در نظام جور و جهل شرک، و تحمل یک قرن شکنجه مسئولیت روشنگری و آزادی، در عصر ظلمت و با قوم خو کرده با ظلم، پیر شده است. و تنها، و در اوج قله بلند نبوت، باز یک بشر مانده است و در پایان رسالت عظیم خدایی‌اش، یک بندۀ خدا. دوست دارد پسری داشته باشد اما زنش ناز است و خودش، پیری از صد گذشته، آرزومندی که دیگر امیدوار نیست، حسرت و یأس جانش را می‌خورد، خدا، بر پیری و ناامیدی و تنها‌یی و رنج این رسول امین و بندۀ وفادارش، که عمر را همه در کار او به پایان آورده است، رحمت می‌آورد و از کنیز سارا - زنی سیاه‌پوست که حتی ازبی‌فخری... حسد هوو را نیز بر نمی‌انگیزد به او یک فرزند می‌بخشد، آن هم یک پسر! اسماعیل، اسماعیل، برای ابراهیم، تنها یک پسر، برای پدر، نبود، پایان یک عمر انتظار بود، پاداش یک قرن رنج، ثمره یک زندگی پر ماجرا، تنها پسر جوان یک پدر پیر، و نویدی عزیز، پس از نومیدی تلح.

برای ابراهیم اسماعیل بود، اسماعیل تو، شاید خودت باشی، شاید خانواده‌ای باشد، یا شغلت، ثروت، حیثیت... چه میدانم؟ برای ابراهیم، پسرش بود، آن هم چنان پسری، برای چنان پدری اکنون، در برابر چشمان پدر-چشمانی که در زیر ابروان سپیدی که بر آن افتاده، از شادی، برق میزند- می‌روید و در زیر باران نوازش و آفتاب عشق پدری که جانش به تن او بسته است، می‌بالد و پدر، چون باغبانی که در کویر پهناور و سوخته حیاتش، چشم به تنها نونهال خرم و جوانش دوخته است،

گویی روییدن او را، میبینند و نوازش عشق را. و گرمای امید را در عمق جانش حس میکند در عمر دراز ابراهیم، که همه در سختی و خطر گذشته، این روزها، روزهای پایان زندگی، - که به گفته ژید، هر لحظه اش را باید به لذت نوشید- با لذت داشتن اسماعیل می‌گذرد، پسری که پدر، آمدنش را صد سال انتظار کشیده است، و هنگامی آمده است که پدر، انتظارش را نداشته است!

اسماعیل، اکنون نهالی برومند شده است، جوانی جان ابراهیم، تنها ثمر زندگی ابراهیم، تمامی عشق و امید و لذت پیوند ابراهیم! ابراهیم! به دو دست خویش، کارد بر حلقوم اسماعیل بنه و بکش مگر میتوان با کلمات، وحشت این پدر را در ضربه آن پیام وصف کرد؟ اگر میبودیم و میدیدیم، احساس نمیکردیم، اندازه درد در خیال نمی‌گنجد! ابراهیم، بنده خاضع خدا و انسان عاصی تاریخ بشر، برای نخستی نبار در عمر طولانی اش، از وحشت میلرزد، قهرمان پولادین رسالت ذوب میشود، بتشکن عظیم تاریخ، درهم میشکند. از تصور پیام، وحشت میکند، اما، فرمان فرمان خداوند است.

جنگ! بزرگترین جنگ، جنگ در خویش، جهاد اکبر. فاتح عظیم‌ترین نبرد تاریخ، اکنون مغلوب، ضعیف، ترسیده، آشفته و بیچاره. جنگ میان خدا و اسماعیل، در ابراهیم! دشواری انتخاب!

کدامین را انتخاب میکنی ابراهیم؟ خدا را یا خود را؟ سود را یا ارزش را؟ پیوند را یا رهائی را؟ مصلحت را یا حقیقت را؟ ماندن را یا رفتن را؟ خوشبختی را یا کمال را؟ لذت را یا مسئولیت را؟ زندگی برای زندگی را یا زندگی برای هدف را؟ علاقه و آرامش را یا عقیده و جهاد را؟ غریزه را یا شعور را؟ عاطفه را یا ایمان را؟ پدری را یا پیامبری را؟ پیوند... را یا پیام را؟ و بالاخره، اسماعیلیت را یا خدایت را؟

انتخاب کن ابراهیم!

در پایان یک قرن رسالت خدایی در میان خلق، یک عمر نبوت توحید و امامت مردم و جهاد علیه شرک و بنای توحید و شکستن بت و نابودی جهل و کوبیدن غرور و مرگ جور، و از همه جبهه‌ها پیروز بر آمدن و از همه مسئولیتها موفق بیرون آمدن و هیچ جا، به خاطر خود درنگ نکردن و از راه، گامی، در پی خویش، کج نشدن و از هر انسانی، خدایی‌تر شدن و امت توحید را پیریختن و امامت انسان را پیش بردن و همه جا و همیشه، خوب امتحان دادن... مغور نشوی، نیاسایی، نپنداری که قهرمانی، بی‌شکستی، بی‌ضعفی، پیروزی‌های صد سال جهاد نفریند، خود را معصوم نبینی، از خطر سقوط مصون نشماری، از وسوسه دیو برکنار ندانی، در برابر دستهای ناپیدایی که همواره انسان بودن را نشانه می‌گیرند، خود را روئین تن احساس نکنی، روزنه چشمانت، راه نفوذ تیرهای سهمگین است، نپنداری که رستم را پیر کرده‌ای و زمین‌گیر، سیمرغ افسانه‌ای، تو را از تو بهتر می‌شناسد، میداند که هنوز هم آسیب‌پذیری، نفوذ پذیری، سراپایت را در لباسی پولادین گرفته‌ای و می‌پنداری که رویین‌تنی، تو نمیدانی و او میداند که هنوز هم روزنهای هست که به درون آید، تو را به تیر زند، مجروحت کند و مسموم، از همانجا که هنوز چشم در جهان داری، میزندت، کورت میکند، جهان را ای رویین تن از همان جا که با جهان پیوند داری، از همان رشته که بدنیا بسته‌ای، از همان روزنه که به دنیا می‌نگری، در چشمت سیاه مینماید، ای قهرمان که ایستاده‌ای و رجز میخوانی سرنگونت میکند، به خاک و خونت میکشد، سیمرغ، با رستم دستان، همدست است، در سقوط تو، هم‌داستان است.

ای ابراهیم! قهرمان پیروز پر شکوهترین نبرد تاریخ! ای رویین تن، پولادین روح، ای رسول اولی العزم، مپندار که در پایان یک قرن رسالت خدائی به پایان رسیده‌ای! میان انسان و خدا فاصله‌ای نیست، خدا به آدمی از شاهرگ گردنش نزدیکتر است، اما، راه انسان تا خدا، به فاصله ابدیت است، لایتناهی است! چه پنداشته‌ای؟ تو در رسالت، به بلندترین قله کمال رسیده‌ای، اما در بندگی هنوز ناقصی، ای خلیل خد! ای بنیانگذار توحید در زمین، ای گشاینده راه موسی و عیسی و محمد! ای مظہر شکوه و عزت و کمال آدمی! ابراهیم شده‌ای، اما بنده شدن، دشوارتر است! باید آزاد مطلق شوی، آزادی مطلق شوی رجی مخوان، که آدمی در اوج نیز، هماره در خطر سقوط است، و سقوط! آنکه بیشتر صعود کرده است، خطرناک‌تر، فاجعه‌تر!

اسماعیل را بکش! با دستهای خویش بکش فرزند دلبندت را، میوه دلت را، پاره جگرت را، نور چشم‌ت را، ثمره عمرت را، همه پیوندت را، لذت را، بهانه بودنت را، تمامی آنچه تو را به زندگی بسته است، در این دنیا نگهداشته است، معنی بودن و زیستن و ماندنت را، پسرت را، نه، اسماعیل را، همچون یک گوسفند قربانی خود بگیر، به خاک بنشان، دست و پایش را در زیر دست و پایت بفسار تا دست و پا نزند، موی سرش را به چنگ بگیر و سرش را محکم نگه دار، به زمین فشار ده، به عقب خم کن تا شاهرگش بیرون زند و با لبه پولادین تیغ بازی نکند. پوست گردنش جمع نشود و قربانی را زحمت ندهد! شاهرگش را قطع کن، در زیر پایت نگهش دار تا احساس کنی که دیگر نمی‌تپد، آنگاه از روی تن سرد قربانیت برخیز، بایست! ای تسلیم حق، بنده خداوند این است آنچه حقیقت از تو می‌خواهد. این است دعوت ایمان، پیام رسالت! این مسئولیت تو است، ای انسان مسئول! ای پدر اسماعیل.

اکنون ابراهیم است که در پایان راه دراز رسالت، برسر یک دو راهی رسیده است! سراپای وجودش فریاد می‌کشد: اسماعیل. و حق بر سرش می‌کوبد: ذبح! باید انتخاب کند حقیقت و منفعت، با هم، در او می‌جنگند، منفعتی که با جانش بسته است! و حقیقتی که با ایمانش. اگر حقیقت، مرگ خودش را خواسته بود، آسان بود، ابراهیم سالها است که در راه حق، از جان گذشته است و همین او را مطمئن کرده بود که بنده آزاد حق شده است و این نیز، برای ابراهیم، یک خودخواهی است! یک ضعف آنچه برای روح‌های زیبا و انسانهای خوب، خوب است وزیبا، برای ابراهیم-روح خدایی و انسان متعالی-زشت است و بد! نسبیت اخلاق را در مکتب ابراهیم ببین که چگونه و تا به کجا!

ای از جان گذشته، از اسماعیل بگذر. تردید، چه جانکاه! چه خطرناک! و در نتیجه، توجیه!

هنگامی که آدمی، ایمانش می‌خواند و دلش نمی‌خواهد مسئولیت او را به دل برکنند آنچه از دل، به آسانی کنده نمی‌شود، فرامی‌خواند، واو راه گریز می‌جوید و بدتر از توجیه‌های غلط، توجیه‌های درست! یعنی تکیه کردن بر یک حقیقت، برای پایمال کردن حقیقت دیگر و چه فاجعه‌ای است که باطل، به دستی عقل را شمشیر می‌گیرد و به دستی شرع را، سپر! در اینجا است که قرآن هم پرچم شرک می‌شود و علی هم خلع سلاح می‌گردد! و امت حسین، عاقبت یزید می‌یابد!

توجیه و بدترین نوعش: توجیه عقلی و فاجعه سازترینش: توجیه شرعی

گریز از مسئولیت، اسماعیل را ذبح کن. از کجا معلوم که در این عبارت، همان مفهوم اراده شده باشد که ما میفهمیم؟ از کجا معلوم که مراد از کلمه ذبح، معنی لغوی آن باشد و مجازاً استعمال نشده است؟ چنانکه گفته میشود مثلاً: نفس را بکش، که مراد این است که از وسوسه نفس پرهیز کن، یا بنده نفس مباش، یا در کلام معصوم: موتوا، قبل ان تمتووا (بمیرید قبل از آن که بمیرید)، موت در دومی به معنای حقیقی و در اولی، معنی مجازی آن مراد است و مرگی است ارادی یعنی خود را بمیرانید، و بدیهی است که مقصود این است که خود پرستی را از خود دور کنید، پس ثابت شد که در این بیان موت، به معنای موت نیست.

از کجا معلوم که ضمیر تو در اضافه اسماعیل، اختصاصاً به من برگرد و در این خطاب، مخاطب من باشم؟ از کجا که در اینجا، خطاب، خطاب عام نیست؟ که مجازاً به صورت خطاب خاص ادا شده است؟ چنانکه در علم معانی و بیان داریم و چندین مورد در آیات و روایات و اشعار شعراء میتوان شاهد آورد.

از کجا معلوم که اساساً مراد از لفظ اسماعیل، همین اسماعیل، پسر من باشد؟ محتمل است کنایه از معنای دیگری بوده باشد، مصدق دیگری بوده باشد، کلمه اسماعیل، یحتمل، اسم معنایی بوده باشد یا صفتی، لفظ مشتقی، و مستبعد نیست که معنای لغوی آن آمده باشد و در این عبارت علمیت نداشته باشد...؟

از کجا معلوم که در اضافه ذبح اسماعیل، کلمه اسماعیل، مضافقالیه نباشد که بجای مضاف نشسته باشد و مضاف به قرینه عقلی حذف شده باشد، و این قاعده در لسان عرب رایج است و در کلام الهی هم آمده است از قبیل: سال القریه، یعنی: سال اهل القریه. و اینجا مراد از ذبح اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل باشد.

برفرض رد همه این احتمالات عدیده، یعنی در حالی که کلیه این معانی محتمله را محال فرض کنیم و مقول قول خداوند را همان معنی که از ظاهر الفاظ، در وهله اول متبار به ذهن سامع میشود تلقی نماییم و هیچکدام از آن معانی ممکنه را برای هیچیک از آن الفاظ قائل نباشیم، از کجا معلوم که زمان اجراء حکم و انشاء امر باری تعالی همین الساعه باشد؟ در نص این حکم، زمان عمل به آن معین و مقید نشده است و این اصل عقلی بدیهی است که آنچه را شرع تعیین نکرده و در وحی، منصوص نیست، به تعیین عقل تفویض کرده و بر مکلف است که آن را بنابه مقتضیات و مصالح و شرایط زمان و مکان و امکانات و اسباب و لوازم موجود، اختیار نماید! چنانکه در کتاب، حکم جهاد آمده است، اما شکل جهاد را افراد برحسب اوضاع و احوال و مقتضیات عقل معین مینمایند، و یا در سنت، امر به طلب علم شده است و بر هر مؤمنی طلب علم فریضه است و هر کسی مأمور به آن، اما هیچکس مقید نیست که بلاfacسله بعد از آنکه مکلف به این تکلیف واجب شد، به طلب علم اقدام نماید، و اگر در دقایق آخر عمر هم که در بستر مرگ، نیمه جان افتاده است، قیام به این واجب نمود، از جانب او، اطاعت امر شده، مثل همین حکم حج که چون حاجی را در زندگی مقید میکند، میگذارند برای وقتی که دیگر زندگیشان را آزادانه کرده باشند و اشکالی هم شرعاً ندارد چون این دینی است که باید از گردنست بیندازی و هر وقت انداختی، انداختی، چون این مؤمن در مورد حج چنین میپندارد که در قیامت مسئول است نه در دنیا، و احکام شرع برای کسب ثواب و پاداش پس از مرگ است، نه تحصیل کمال و آموزش و پرورش فکر و احساس در زندگی پیش از مرگ.

از کجا معلوم که اساساً این فعل امر اسماعیل را ذبح کن از نظر علم اصول امر انشائی باشد؟ بلکه، به احتمال قوی و بل اقوی و ظن متاخم به یقین، سزاوار است که یک امر ارشادی بوده باشد، به این معنی که مثل آیه آتوا الزکاء نیست که مردم موظف شوند به اینکه بلافضله آن را به اهلش بپردازند زیرا امر مولوی است، یعنی مثل امر مولی است بر عبدهش که انشاء یعنی انجام و ایجادش بردهاش واجب است و فوری هم باید اطاعت امر کند، بلکه مثل آیه و تدلوا ابها الیالحكام است که باری تعالی خواسته است ما را به این امر ارشاد کند که خوردن مال یتیمان به وسیله حکام در نظر حضرت حق یک فعل قبیح است، لذا، امر در این آیه، ارشادی است و امر ارشادی امری است که اگر شارع هم نمی‌گفت باز به حکم عقل لازم بود و به عبارت دیگر امر ارشادی امری است که شارع به وسیله آن انسان را به حکم عقل متوجه می‌سازد.

بناء علی هذا، اگر دیگر احتمالات و تفسیرات و تأویلات راهم نفی کنیم، قدر متیقن این هست که مراد حضرتباری تعالی، از این حکم بیان این نکته است که: اصولاً در مقام بندگی و طاعت الهی، علاقه به فرزند هیچ است و معنی محصل آن این حقیقت کلیه که در برابر حق باید تفویض مطلق و تسليم کامل بوده و از همه چیز گذشت و عزیزترین علائق زندگی نباید مانع اتصال به حق و وسیله اشتغال از حق گردد، و چون علاقه شدید به اولاد، بنده را به خود مشغول و از ذکر خدا باز میدارد، و اسماعیل مورد علاقه شدید ابراهیم واقع شده، در لسان وحی، با کلمه ذبح کن از آن، نهی شده و مراد از این نهی هم، نهی ارشادی است یعنی توجه دادن ابراهیم است به این مطلب که علاقه شدید توبه اسماعیل مانع از آن می‌شود که روح و قلب را تماماً به عشق حق تفویض کنی و از محبت غیر او بپردازی که چنانکه در جای خود ثابت شد مراد از ذبح اسماعیل، ذبح علاقه اسماعیل می‌باشد و این همان معنایی است که به صورت خبری، در آیه انما اموالکم و اولادکم فتنه آمده است از همه این وجوده عقلی و شرعی و استناد به آیات و روایات و استدلال - به موازین علم کلام و اصول و استشهاد به شواهد عقلی و نقلی گذشته، با موازینی که ما در دست داریم، اساساً این عمل، خلاف شرع مبین است پس، هرگز امر به معصیت و فعل حرام را نمی‌توان به ذات باری تعالی اسناد داد!

آری توجیه، یافتن راه گریز هنگامی که مسئولیت سخت می‌شود و با آنچه آدم دلش می‌خواهد ناسازگار. اما وقتی که حقیقت، در کنار زندگی قرار می‌گیرد، خیلیها حق طلباند، حق را می‌شود با انجام امور خیریه، در کنار کسب و کار و گیرودار بازار و زندگی خوب و خوش و بی دغدغه و بی دردسر، راضی کرد. و وقتی حقیقت در مسیر زندگی قرار بگیرد، و خود مایه دست می‌شود و سرمایه کار، و آب و نان آور، و در نتیجه حرفه، حرفهای رسمی و جواز کاسبی، آب می‌بخشد و نان، نام میدهد و عنوان آنگاه، همه، هم حق پرست می‌شوند و مؤمن متعصب، وهم در آرزوی آنند که در این راه منشاء خدماتی شوند و صاحب اثراتی.

اما، وقتی حق در برابر زندگی قرار می‌گیرد و حق پرستی اسباب زحمت می‌شود و دردسر و ضرر و خطر و مسئولیتی بردوش مینهد که سخت سنگین است و راه سربالی و سنگلاخ، و با پرتگاههای سقوط و کمین‌گاههای حرامیان بسیار، و هوا طوفانی و شب سیاه و هول انگیز و همراهان کم و در هر قدم کمتر و بالاخره تنها! و دل کندن از هرچه تو را به ماندن در ته دره می‌خواند و همساز شدن با قوم و قبیله که با شب خو کرده‌اند و در دره قرار گرفته‌اند و همه با هم کنار آمده‌اند، پیام حق می‌گوید که دل از اسماعیل نام و نان و جان و عشقت برکن و برو، وسوسه دل می‌گوید: بمان، نگهدار، بساز، در اینجا، آخرین غریب انسانی که هم آگاه است و هم مسئول، توجیه است: یافتن راهی که بتواند نگهدار و بماند، اما

و جدانش را هم بگونه‌ای تخدیر کند، صدای سرزنش را در خود، خفه کند، دین را بگونه‌ای تحریف کند که با دنیا بخورد، راهی که چون دیگران، اسماعیلش را هم حفظ کند، ولی چون دیگران، متهم به کفر حق و عصیان بر خدا و خیانت به خلق نشود. شراب بنوشد، اما به قصد شربت، به نیت دو!! توجیه یعنی وجهه حق دادن به ناحق. تو اسمش را هرچه میخواهی بگذار: توجیه فقهی، شرعی، عرفی، اخلاقی، علمی، اجتماعی، روانشناسی، جامعه‌شناسی، دیالکتیکی، روشنگری.

اما، در حج، و آن هم در سرگذشت ابراهیم بزرگ، آن هم ابراهیم، پیر پیروز از همه آزمایشها، در صداقت و تقوی و علم و عمل و رنج و جهاد و حق پرستی مطلق! خدا اسمش را توجیه ابلیس گذاشته است. یکی از همین از کجا معلوم‌های معلوم، گریبانگیر عقل نیرومند و صداقت زلال و استوار ابراهیم هم میشود! این پیام را من در خواب شنیدم، از کجا معلوم که ابلیس در دلش مهر فرزند را برمیافروزد و در عقلش، دلیل منطقی می‌دمد این بار اول، جمره اولی، رمی کن از انجام فرمان خودداری میکند و اسماعیلش را نگاه میدارد!

ابراهیم، اسماعیلت را ذبح کن! این بار، پیام صریح‌تر، قاطع‌تر. جنگ در درون ابراهیم غوغای میکند. قهرمان بزرگ تاریخ بیچاره‌ای است دستخوش پریشانی، تردید، ترس، ضعف، پرچمدار رسالت عظیم توحید، بازیچه ابلیس؟ در کشاکش میان خدا و ابلیس، خرد شده است و درد، آتش در استخوانش افکنده است. وجود بشری، تضاد در عمق وجود آدمی، عقل و عشق، شعور و وجдан، زندگی و ایمان! خود و خدا.

بشر، این حلقه واسطه میان حیوان و انسان، طبیعت و خدا، غریزه و خودآگاهی، زمین و آسمان، دنیا و آخرت، خودخواهی و خداخواهی، واقعیت و حقیقت، لذت و فضیلت، ماندن و رفتن، شهود و غیبت، بودن و شدن، اسارت و نجات، رهائی و مسئولیت، خودگرایی و خداگرایی، شرک و توحید، برای من و برای ما. و بالاخره، آنکه هست و آنکه باید باشد.

روز دوم است، سنگینی مسئولیت، بر جاذبه میل بیشتر از روز پیش می‌چرید. اسماعیل در خطر افتاده است و نگهداریش دشوارتر. ابلیس، هوشیاری و منطق و مهارت بیشتری در فریب ابراهیم باید به کار زند، از آن میوه ممنوع که به خورد آدم داد.

ابراهیم: انسان، این جمع ضدین، جبهه نبرد نور و ظلمت، اهورا و اهریمن، این ساخته لجن و روح، لجن بدبو و روح خداوند، این نفس. فالهمها فجورها و تقویها او تو، یک تردید، یک نوسان، یک انتخاب، همین پیوند را یا پیام را؟ ای رسول خداوند! ای مسئول! ای پیام‌آور مردم! تو میخواهی، پدر اسماعیلت بمانی؟ اما... اسماعیل مرا ذبح کنم؟ با دستهای خویش؟ - آری - آری، در برابر حق، باید از اسماعیل گذشت، مسئولیت عقیده، از مسئولیت عاطفه برتر است دعوت پیام؟ یا لذت پدر؟ ابلیس در دلش مهر فرزند را برمیافروزد و در عقلش دلیل منطقی میدهد، اما... من این پیام را در خواب شنیدم، از کجا معلوم که...؟ این بار دوم، جمره وسطی، رمی کن. از انجام فرمان خودداری میکند و اسماعیل را نگه میدارد.

ابراهیم! اسماعیلت را ذبح کن.

همچون شیر محرومی غرد، به درد و خشم، برخود می‌پیچد، می‌ترسد، از پدر بودن خویش بیمناک می‌شود، بر ق آسا بر می‌جهد و کارد را چنگ می‌زنند و بر سر قربانیاش، که همچنان رام و خاموش، نمی‌جنبد دوباره هجوم می‌آورد، که ناگهان

گوسفندی و پیامی که ای ابراهیم! خداوند از ذبح اسماعیل در گذشته است، این گوسفند را فرستاده است تا به جای او ذبح کنی، تو فرمان را انجام دادی.

و اکنون، تو ای که به منی رسیده‌ای، ابراهیم‌وار، باید قربانیات را آورده باشی، باید از هم آغاز، اسماعیل را برای ذبح در منی انتخاب کرده باشی اسماعیل تو کیست؟ چیست؟ نیازی نیست که کسی بداند، باید خود بدانی و خدا، اسماعیل تو ممکن است فرزندت نباشد، تنها پسرت نباشد، زنت، شویت، شغلت، شهرت، شهوت، قدرت، موقعیت، مقامت... من نمیدانم، هرچه در چشم تو، جای اسماعیل را در چشم ابراهیم دارد، هرچه تو را، در انجام مسئولیت، در کار برای حقیقت، سد شده است، بند آزادیت شده است، پیوند لذتی شده است که تو را به ماندن با خویش میخواند، همچون غل جامعه به زمین استوارت بسته است نمی‌گذاردت بروی، همان که با ابليس همداستان می‌شود تا نگهش داری. همان که گوشت را، در برابر پیام حق، کر میکند و فهمت را تار و دلت را چرکین، همانکه برایت عصیان در برابر فرمان ایمان و فرار از زیر بار مسئولیت سنگین و دشوار را توجیه میکند، هرچه و هر که تو را نگه میدارد، تا نگهش داری اینها، نشانی‌های اسماعیل است، تو خود او را در زندگیت بجوى و بردار. و اکنون که آهنگ خدا کرده‌ای، در منی ذبح کن گوسفند را از هم آغاز تو خود انتخاب مکن، بگذار خدا انتخاب نماید، و آن را، بجای ذبح اسماعیل، به تو ارزانی کند، اینچنین است که ذبح گوسفند را، به عنوان قربانی، از تو می‌پذیرد.

ذبح گوسفند بجای اسماعیل، قربانی است

ذبح گوسفند به عنوان گوسفند، قصابی

دکتر علی شریعتی

پایان